



آرمان: از دکتر مهدی سیاح زاده که بازنویسی خلاق داستان های مثنوی معنوی به نثر و شرح داستانهای آن به زبانی امروزی را در اختیار آرمان قرار داده اند، سپاس فراوان داریم.

ای تو شیری در تک این چاه، فرد
نفس چون خرگوش، خونت ریخت و خورد
۱۳۵۱/۱

داستان نخجیران و شیر

(مثنوی - دفتر اول - از بیت ۹۰۰)

در یک چراگاه سرسبز و خرم، که حیوانات شکاری (نخجیران) بسیاری در آن می زیستند، شیر غرانی آسایش را از آنان سلب کرده بود. شیر هر روز در پی شکار آنان بود و آن مرغزار با صفا برایشان جهنم شده بود. حیوانات با هم مشورت کردند که چطور می توان از شر مزاحمت های شیر در امان بود. هر کس نظری ابراز کرد تا این که تصمیم گرفتند نزد شیر بروند. چند نماینده حضور شیر رسیدند و گفتند: شاه! این حمله تو

بازنویسی خلاق
داستان های
مثنوی معنوی به
نثر
و

شرح داستانهای
آن به زبان
امروزی

داستان

نخجیران و شیر

مهدی
سیاح زاده

و گریز ما، هم ترا خسته می کند و هم باعث ترس و هراس ما می شود. از این پس تو در پی صید ما نباش و ما هر روز از بین خود یکی را به قید قرعه انتخاب می کنیم و برای غذای تو می فرستیم. با این کار، هم تو خسته نمی شوی و هم این چراگاه برای ما محل آسایش و امن می شود.

شیر این پیشنهاد را پذیرفت ولی بین او و نخجیران بحثی طولانی در باره ی مسئله ی جبر و اختیار در گرفت و همچنین در این زمینه که کوشش و تلاش برای کسب رزق و روزی لازم است یا این که باید به خدا توکل کرد و خود او روزی را به مخلوقات خود می رساند. نخجیران معتقد بودند که موجودات عالم برای رزق و روزی خود باید فقط به خدا توکل کنند و به او ایمان مطلق داشته باشند.

نیست کسبی از توکل خوب تر

چيست از تسليم خود محبوب تر ؟ ۹۱۶/۱

این جهد و کوششی که شیر برای کسب روزی و صید نخجیران می کند، در واقع نوعی کفر و انکار قدرت خدا است. بسا کسان کوشش و جد و جهد می کنند که از بلایی بگریزند اما به بلای سخت تر گرفتار می شوند. از مار می گریزند، اما در کام اژدها می افتند:

بس گریزند از بلا سوی بلا

بس جهند از مار، سوی اژدها ۹۱۷/۱

در حالیکه رساندن روزی دست خدا است و بی هیچ کوشش و تلاشی به موجودات عالم ارزانی می شود.

اما شیر، برعکس اعتقاد به کسب و جهد داشت و می گفت :

گفت شیر: آری، ولی رَبُّ الْعِبَادِ^۱

نردبانی پیش پای ما نهاد

پایه پایه رفت باید سوی بام

هست جبری بودن اینجا طمع خام^۲ ۹۲۹/۱

^۱ - رَبُّ الْعِبَادِ: خدا.
^۲ - طَمَعِ خَامٍ: توقع بیجا.

شیر گفت: شما درست می‌گویید. من نیز با عقیده‌ی شما موافقم که همه‌ی امور در دست قادر خدا است، اما خداوند به ما دست و پا داده، به ما اندیشه عطا کرده و این‌ها مانند نردبانی است که پیش پای ما نهاده است. ما باید پله پله این نردبان را بالا برویم. پس اعتقاد کامل به جبر نوعی توقع بی‌جا است. و مثال آورد که:

**پای داری، چون کُنی خود را تو لنگ؟
دست داری، چون کُنی پنهان تو چنگ؟
خواجه چون بیلی به دست بنده داد
بی زبان معلوم شد او را مُراد
دست همچون بیل، اشارت های اوست
آخر اندیشی، عبارت های اوست**

۹۳۱/۱

این دست و پای ما، نشانه‌ای است که او ما را برای جد و جهد آفریده است. اگر فقط برای توکل بود، وجود این دست و پای ما چه معنی داشت؟ وقتی کسی به کارگری بیل می‌دهد، معلوم است که از او کار و جهد می‌خواهد.

شیر دلایلی دیگر را ارائه داد. این بحث جهد و توکل، قضا و قدر و جبر و اختیار، بخش عمده‌ای از این داستان را در بر می‌گیرد. سرانجام نخجیران در مقابل استدلال شیر کوتاه آمدند و قرار گذاشتند که غذای شیر را هر روز تأمین کنند. پس، هر روز از طریق قرعه، یکی از حیوانات شکاری را نزد شیر می‌فرستادند. قرعه به نام هر یک می‌افتاد بدون هیچ تأخیری، به سرعت یوزپلنگ به سوی شیر می‌دوید و خود را به او می‌رساند.

این روال چند وقتی ادامه داشت. تا این که قرعه به نام خرگوش افتاد. اما خرگوش بنای ناسازگاری گذاشت. نافرمانی کرد و گفت: تا کی باید جور و ستم شیر را تحمل کنیم؟ نخجیران از این کار خرگوش به شدت به هراس افتادند. زیرا نقض عهد کردن با شیر می‌توانست عاقبت ناخوشی برایشان داشته باشد. این بود که به اعتراض به او گفتند: ای ستیزه جو، ما تا کنون صدها همانند تو را فدا کرده ایم، حالا که نوبت تو است، سر ناسازگاری و نقض عهد داری؟ تا شیر نرنجیده زود خود را به او برسان. خرگوش گفت: اگر به من

فرصت بدهید می توانم شما را از شر او راحت می کنم. من خدعه ای در باره ی او به کار خواهم بست و با این ترفند، شما و فرزندان شما را از این جبار ظالم نجات خواهم دارد. نخجیران هراسان از بدقولی به شیر به خرگوش تاختند و گفتند:

**قوم گفتندش که ای خر! گوش دار
خویش را اندازه ی خرگوش دار
هین چه لاف است این که از تو بهتران
در نیاوردند اندر خاطر آن؟**

۱۰۰۵/۱

تو با این خردی و کوچکی، به انجام کاری لاف می زنی که به فکر از تو بزرگ تر و هوشمند تر نرسیده است. خرگوش فهمید که آنان به خاطر جثه ی کوچک او موافقت نمی کنند. پس گفت: به کوچکی اندامم نگاه نکنید. من حيله ای به کار خواهم برد که با آن، بزرگ تر و نیرومند تر از شیر نیز هلاک خواهد شد.

نخجیران پرسیدند: نقشه و حيله ی تو چیست؟ خرگوش گفت: رازداری حکم می کند که این را عیان نکنم. فقط شما به من اعتماد کنید. سرانجام بر اثر اصرار خرگوش، نخجیران با هراس فراوان موافقت کردند و خرگوش به سوی شیر روان شد. اما عمداً رسیدن به او را به تأخیر انداخت. این تأخیر یک ساعتی طول کشید. از آن طرف شیر غضبناک با پنجه های خود خاک را می کند و می غرید و با خود می گفت: چرا من خام این احمق ها شدم؟ چطور این ها با گفتار چرب و نرم خود مرا فریفتند؟ اما خرگوش هیچ عجله ای برای رسیدن نداشت. در راه نقشه خود را بازبینی می کرد و همه ی جوانب کار را می سنجید. شیر در آتش خشم می سوخت که دید خرگوش از دور می آید.

**شیر اندر آتش و در خشم و شور
دید کآن خرگوش می آید ز دور
می دود بی دهشت و گستاخ او
خشمگین و تند و تیز و ترش رُو**

۱۱۵۰/۱

خرگوش که ظاهراً خشمگین می نمود، تند و تیز به سوی شیر می دوید. گویی کسی او را تعقیب می کند. هنوز به شیر نرسیده بود که فریاد شیر را شنید که می گفت:

چون رسید او بیشتر نزدیک صَف
بانگ بر زد شیر: های ای ناخلف
من که گاوان را ز هم بدریده ام
من که گوش پیل نر مالیده ام
نیم خرگوشی که باشد کو چنین
امر ما را افکند اندر زمین ؟
۱۱۵۳/۱

تو خرگوش حقیر، چگونه جرأت کردی از من که گاوان و پیلان نر را از هم دریده ام و گوشمالی داده ام، فرمان نبری؟

اما خرگوش که پیش بینی همه چیز را کرده بود، ظاهراً هراسان با صدای ناله مانند گفت: ای پادشاه، به من ناتوان امان بده، عفو خدای گونه ات را شامل حال این ضعیف کن.

گفت خرگوش: الأمان، عذریم هست
گر دهد عفو خداوندیت دست
۱۱۵۷/۱

شیر غرید که چه عذری داری، آیا نزد پادشاهان این موقع می آیند؟ عذر احمقانه ی تو بدتر از گناه است. مگر من خرم که می خواهی مرا فریب بدهی؟

گفت: چه عذر ای قصور ابلهان؟
این زمان آیند در پیش شهان؟...
عذرت ای خرگوش، از دانش تھی است
من چه خرگوشم^۱ که در گوشم نهی؟ ۱۱۵۸/۱

خرگوش دوباره بنای استغاثه والتماس را گذاشت. در نهایت کوچکی گفت: ای پادشاه، عذر ستمدیده ای مثل مرا فقط گوش کن. من می دانم مانند خَس و خاشاکی هستم

^۱ - این خرگوش به معنی دراز گوش، یعنی خر آمده است.

در مقابل دریای وجود تو، اما دریا هم خَس و خاشاک را بر روی خود می نهد تا به ساحل برساند. توجه به عرایض من از دریای کرم تو کسر نخواهد کرد.

بحر، کو آبی به هر جو می دهد
 هر خَسی را بر سر و رو می نهد
 کم نخواهد گشت دریا زین کرم
 از کرم دریا نگردد بیش و کم

۱۱۶۴/۱

شیر که به تدریج در دام تملق و چاپلوسی خرگوش گرفتار شده بود، در نهایت کبر و غرور، گفت:

گفت: دارم من کرم بر جای خود
 جامه ی هر کس بُرم بالای خود^۱

۱۱۶۶/۱

من در موقع خود کرم و بخشش بی نظیری دارم، اما متناسب با موقعیت هر کس کرم خود را عطا می کنم.

خرگوش داستان دروغین خود را آغاز کرد و گفت: از روی لطف به عرایضم توجه بفرمایید. من صبح زود با خرگوشی دیگر به سوی شما می آمدم. این خرگوش را نخجیران برای طعام شما فرستاده بودند. اما سر راه ما شیری ظاهر شد و به من و رفیقم حمله کرد. به او گفتم که ما بنده و غلام کوچک شاهنشاه هستیم. ما را رها کن وگرنه گرفتار قهر او خواهی شد. آن شیر با بی شرمی پاسخ داد که: شاهنشاه کیست؟ چطور جرأت می کنی پیش من نام هر ناکسی را بیاوری؟ اگر از نزد من فرار کنید، هم تو و هم شاهنشاه ترا خواهم درید.

گفت: شاهنشاه که باشد؟ شرم دار
 پیش من تو یاد هر ناکس میار
 هم تو را و هم شَهت را بر دَرَم
 گر تو با یارت بگردید از دَرَم

^۱ - جامه ی هر کس بُرم بالای خود : به هر کس متناسب با خود او کرم می کنم.

۱۱۷۲/۱

هرچه اصرار کردم که ما را رها کند، نپذیرفت. التماس و لابه ما ثمری نبخشید. فقط قبول کرد که رفیقم را نزد خود نگاهدارد و مرا برای خبرآوردن به شما شاهنشاه بزرگمان آزاد کند. خرگوش وقتی با این بیان غرور شکن، حکایت دروغین خود را تعریف کرد، حالا به تعریف از خرگوشی پرداخت که ادعا می کرد برای شیر آورده بود. و گفت: خرگوشی که برای شما می آوردم از نظر چاقی سه برابر من بود و گوشت بسیار لطیف و خوبی داشت.

یارم از زفتی^۱، سه چندان بُد که من
هم به لطف و، هم به خوبی، هم به تن

۱۱۷۷/۱

حالا پس از تحریک غرور و طمع شیر، وقت تهدید رسیده بود. این است که گفت: با آن که حرف حق تلخ است، به شما عرض می کنم که اگر مستمری روزانه ی خود را می خواهید با من بیایید و راه را از شیر مزاحم پاک کنید و گرنه باید از رسیدن مستمری روزانه قطع امید کنید.

از وظیفه بعد از این اُوْمید بُر
حق همی گوید تو را، وَ الْحَقُّ مُرٌ^۲
گر وظیفه بایدت، رَه پاک کن
حین بیا و رفع آن بی باک کن

۱۱۷۹/۱

شیر که غرورش شکسته شده بود و خطر قطع رزق را نیز احساس می کرد، کاملاً در دام خرگوش مکار افتاد و گفت:

گفت: بسم الله، بیا تا او کجاست؟
پیش در شو^۳، گر همی گویی تو راست
تا سزای او و صد چون او دهم

^۱ - زفت: ستیر، بزرگ. اینجا به معنی چاق آمده است.

^۲ - الْحَقُّ مُرٌ: حرف حق تلخ است.

^۳ - پیش در شو: جلو بیفت.

ور دروغ است این، سزای تو دهم

۱۱۸۱/۱

آنگاه خرگوش به پیش افتاد و شیر در پس او به سوی شیر موهوم روان شد. خرگوش او را به طرف چاهی می برد که از پیش نشان کرده بود. هنگامی که به چاه رسیدند، شیر دید که خرگوش ایستاده و جلوتر نمی آید. پرسید: چرا پا پس کشیده ای و ایستاده ای؟ خرگوش با ترس و لرز پاسخ داد: هراس از آن شیر پاهایم را از حرکت باز داشته، رنگ و رویم را مگر نمی بینی که مانند زر زرد شده و خبر از حال درونی من می دهد؟

رنگ رویم را نمی بینی چو زر؟**ز اندرون، خود می دهد رنگم خبر**

۱۲۶۶/۱

شیر غرید و گفت: بجای این همه وراجی، علت این هراس را بگو تا ببینم چرا این چنین ترسیده ای؟ خرگوش چاه را نشان داد و گفت: آن شیر در این چاه ساکن است اما من جرأت نزدیک شدن به چاه را ندارم. اگر مرا در آغوش خود بگیری احساس ایمنی خواهم کرد و از آنجا او را نشانت خواهم داد. شیر او را بغل کرد و به درون چاه نگرست. آب چاه که بسیار زلال و مانند آینه بود، عکس آن ها را نشان داد. شیر در چاه دید که شیری، خرگوش فربه ای را در آغوش گرفته است. بر او تردیدی نماند که گفتار خرگوش راست است. پس او را به زمین گذاشت و برای کشتن شیر خیالی خود را به چاه انداخت.

شیر، عکس خویش دید از آب تفت**شکل شیری در برش، خرگوش زفت****چون که خصم خویش را در آب دید****مر، ورا بگذاشت و اندر چه جهید**

۱۳۰۶/۱

وقتی خرگوش از کشته شدن شیر مطمئن شد، نفسی به راحتی کشید. دست زنان و پای کوبان به سوی نخجیران دوید تا این خبر مسرت بخش را به آنان بدهد.

چون که خرگوش از رهایی شاد گشت

سوی نخجیران، دوان شد تا به دشت
 شیر را چون دید در چه، کُشته زار
 چرخ می زد شادمان تا مرغزار
 دست می زد، چون رهید از دست مرگ
 سبز^۱ و رقصان در هوا، چون شاخ برگ
 ۱۳۳۹/۱

وقتی به آن ها رسید، شادمانه فریاد زد:

مژده، مژده، ای گروه عیش ساز
 کآن سگ دوزخ، به دوزخ رفت باز
 مژده، مژده، کآن عدو جان ها
 کند قهر خالقش دندان ها
 آن که از پنجه، بسی سرها بکوفت
 همچو خس، جاروب مرگش هم بروف
 ۱۳۵۴/۱

حیوانات شکاری، که از مدت ها پیش گرفتار پنجه شیر بودند، شاد و خندان و ذوق کنان او را مانند شمعی در میان گرفتند و ستایشش کردند.

حلقه کردند، او چو شمعی در میان
 سجده کردندش همه صحرائیان
 تو فرشته ی آسمانی، یا پری؟
 نی، تو عزرائیل شیران نری
 هر چه هستی، جان ما قربان توست
 دست بُردی، دست و بازویت دُرُست^۲
 راند حق این آب را در جوی تو
 آفرین بر دست و بر بازوی تو
 ۱۳۵۸/۱

^۱ - سبز: اینجا به معنی با طراوت آمده است.

^۲ - دست بُردی: غلبه کردی، پیروز شدی. دست و بازویت دُرُست: دست مریزاد.

و از او خواستند این ماجرای رهایی بخش را تعریف کند. خرگوش گفت اولاً بدون عنایت های پروردگار انجام این کار بزرگ ممکن نبود.^۱

قُوْتَم بَخْشِید و دَل را نَور داد

نور دل، مر دست و پا را زور داد

۱۳۶۶/۱

و دوم این که:

ای شَهان کُشتیم ما خَصَم بُرون

ماند خصمی زو بَتَر^۲ در اندرون

کشتن این، کار عقل و هوش نیست

شیر باطن، سُخره ی خرگوش نیست^۳

دوزخ است این نفس و، دوزخ اژدهاست

کو به دریا ها نگردهد کم و کاست^۴

هفت دریا را در آشامد، هنوز

کم نگردهد سوزش آن حلق سوز ...

عالمی را لقمه کرد و درکشید

معدده اش نعره زنان: هَل مین مَزید^۵

۱۳۷۳/۱

اکنون که دشمن بیرون از خود را کُشتیم، دشمن و خصمی قدرتمند تر در درون داریم که باید با او به جنگ بی امان و مداوم پردازیم. این دشمن **نفس اَمّاره ی** ما است. کشتن آن با عقل و هوش ممکن نمی شود. او اژدهایی دوزخی است. وجودی که همواره

^۲ - توجه دارید که از اینجا خرگوش دیگر نقش پیشین خود را رها می کند و بعد از این آنچه از زبان خرگوش بیان می شود در واقع نظر خود مولانا است.

^۳ - بَتَر: بدتر

^۱ - شیرباطن: منظور نفس اماره است. سُخره: تحت تسخیر، مغلوب. با عقل و هوش نمی توان نفس اماره را کشت. زیرآچنین وجود قادری هرگز مغلوب چنین وجود کوچکی مانند این خرگوش کوچک (عقل و هوش) نمی شود. (تنها با سلاح عشق است که می توان بر او چیره شد.)

^۲ - آتش دوزخ نفس اماره چنان لهبی دارد که اگر آب همه ی دریاها را بر آن بریزی، از شدت آن کاسته نمی شود.

^۳ - هَل مین مَزید: آیا بیشتر از این هست؟ برگرفته از آیه ی ۳۰ سوره ی «ق» از قرآن مجید: روزی که به دوزخ گوییم: آیا سیر شدی؟ دوزخ گوید: آیا بیشتر از این هست؟

تشنه قدرت است، تشنه ی شهوت است، تشنه ی لذت است. آب هفت دریا این عطش شیطانی او را فرو نمی نشانند. هرچه به او برسد، ناراضی است. هرچه بخورد باز گرسنه است. تمام دنیا را در زیر قدرت خود دارد و باز هم می گوید: هَلْ مَن مَزِيد. (آیا بیشتر از این هست؟). جنگ نهایی ما با او است. این یک جنگ ساده نیست، یک جهاد است، این است که گفته شده، جنگ با نفس، جهاد اکبر است. عظیم ترین جهاد.

شیر را خرگوش در زندان نشانند

ننگ شیری کو ز خرگوشی بماند^۱ ...

ای تو شیری در تک این چاه، فرد

نفس چون خرگوش، خونت ریخت و خورد^۲

نفس خرگوش به صحرا در چرا

تو به قعر این چه چون و چرا^۳ ۱۳۴۹/۱

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی این داستان را بلافاصله پس از قصه ی «پادشاه مؤمن سوز» می آورد. همانطور گفته شده، بحث در آن داستان، بر سر این بوده که همه ی اجزای عالم، از جمله انسان، تحت اراده ی مطلق خداوند هستند. مشیت الهی به هر کاری که قرار بگیرد، آن کار انجام خواهد پذیرفت، حتی اگر خلاف قانون علمی منسجم و پایدار باشد. بدین لحاظ است که در داستان «پادشاه مؤمن سوز»، آتش که ذاتش سوزاندن است، کودکی را که پادشاه ظالم به درون آن انداخته بود نسوزانید. بطوری که شاه خشمگین شد و بر آتش نهیب زد که:

چون نمی سوزی؟ چه شد خاصیتت؟

یا ز بخت ما دگر شد تیتت؟...

هرگز ای آتش! تو صابر نیستی

^۴ - ننگ بر آن شیری باد که خرگوش کوچکی او را به زندان افکند.

^۵ - ای انسان که مانند شیری ظاهراً می غُری و قدرتمند می نمایی! بدان که هم اکنون در عمق (تک) زندان درون خود اسیری و نفس خرگوش صفت و حیلہ گر تو خونت را می خورد و بر زمین می ریزد.

^۱ - تو در قعر چاه ذلت مدام گرفتار این مباحث عبث چون و چرا (استدلال های فلسفی) هستی و نفس خرگوش وش و نیرنگباز تو راحت و آسوده در صحرا مشغول چرا است.

چون نسوزی؟ چیست قادر نیستی؟

۸۲۴/۱

و آتش نیز پاسخ داد که من به امر خدا برای این کودک و حضرت ابراهیم، گلستان شدم. نه فقط من، بلکه همه اجزای عالم فرمانبردار خدا هستند:

باد و خاک و آب و آتش بنده اند**با من و تو مرده، با حق زنده اند**

۸۵۱/۱

پس بنا به این گفتار مولانا، باید در جهان جبر مطلق حکمفرما است. در ادامه آن داستان، مولوی دلایل کلام خود را بیان می کند.^۱

اما به نظر می رسد مولوی اینجا نگران می شود که شاید بیان این جبر مطلق، خواننده اش را به گمراهی بکشاند و گمان کند که او اعتقاد کامل به نظریه ی جبرگرایی اشعریان^۲ دارد. اگر چنین باشد، اگر همه ی امور به اراده ی خدا است، پس گناه چه معنی دارد؟ پس پیامبران چرا آمده اند؟ پس چرا کتاب های آسمانی بر انسانی که اختیاری در اعمال خود ندارد نازل شده است؟ پس چرا ما را از انجام کاری منع و برعکس به انجام کار دیگری تشویق کرده اند؟ آیا همین دستورات دینی، خود نشانه ای از داشتن اختیار انسان نیست؟

بدین لحاظ است که مولوی بلافاصله پس از آن حکایت، این داستان نخجیران را بیان می کند و در قالب آن به این پرسش پاسخ می دهد که جبر یا اختیار در عالم، بویژه در انسان، تا چه حد می تواند با واقعیت همراه باشند.

در این داستان، نخجیران و از جمله خرگوش، نماد نفس است، که آزادی انسان را با ترفند های ویژه ی خود از او می گیرد و سرانجام به چاه تاریکی و سقوط سرنگونش می کند. شیر نماد انسان است. همان وجودی که در زمین اشرف مخلوقات است و مانند شاه بر دیگر موجودات زمین حکومت می کند. اما این وجود والا، که اگر گرفتار وسواس نفس

^۲ رجوع شود به کتاب «و چنین گفت مولوی» - جلد اول - تحت عنوان «علل فراجاهانی». از همین نویسنده.

^۱ در مورد نظریه ی اشعریان و بطور کلی مسئله ی جبر و اختیار، رجوع شود به کتاب «و چنین گفت مولوی»، مهدی سیاح زاده، انتشارات مهراندیش، تهران، چاپ دوم، ص ۳۶۰

خود نشود، همواره آزاد و خودمختار خواهد ماند، از همان آغاز داستان، با پذیرش شرط نخجیران (نفس)، خود را محدود می کند و جبر مشروط را می پذیرد.

**جز وظیفه در پی صیدی میا
تا نگردد تلخ بر ما این گیا
گفت: آری، گر وفا بینم، نه مکر
مکرها بس دیده ام از زید و بکر**

۹۰۳/۱

گفتن همین «آری» آغاز گرفتاری انسان است. شیر در مقابل این محدود کردن مشروط آزادی خود، چه کسب می کند؟ «تن پروری!» درست با معنی ظاهری همین کلمه، یعنی تن و جسم را پرورش دادن و از روان و روح غافل ماندن. نفس انسان نیز همین را می خواهد. او از همین خرده عقب نشینی ها استفاده می کند. از همین گرایش های جزئی انسان به «تن پروری». به هر روی، شیر(انسان)، به تدریج اسیر خدعه و ترفند نفس (خرگوش) می شود و در آخر به چاه می افتد و می میرد. آیا سرنگونی به چاه گمراهی انسان، یک امر تکوینی بود؟ یعنی آیا انسان مجبور به گول خوردن نفس است؟ تردیدی نیست که پاسخ مولوی منفی است. اگر شیر «آگاه» از بازی های خرگوش بود، هرگز گرفتار او نمی شد. اگر آگاه بود که خرگوش او را برای کشتن به چاه می کشاند هرگز با او همراهی نمی کرد. اما شیر رفت. انگیزه ی اغفال او چه بود؟ از یک طرف غرایز جسمی (که غریزه ی خوردن نماد آن در این داستان است) و از سوی دیگر آن تمایل تسکین ناپذیر و ویرانگر بسیاری از انسان ها، یعنی «خودبیش بینی» و «منیت». مولوی همین را می خواهد بگوید که هر کس در این عالم، اسیر این تمایلات ویرانگر درون خود شد، سرانجامش، سرنگونی در چاه مذلت و گمراهی و ضلالت است.

آیا این نتیجه، در رویدادهای تاریخی برای ما آشنا نیست؟ آیا قدرت نمایانی را ندیده ایم که اسیر همین منیت شده اند و «گول» خورده اند و به چاه سقوط افتاده اند؟ مولوی در آخر داستان، به این موضوع انگشت تأکید می گذارد که البته، کشتن نفس کار هر کس نیست، کاری است بسیار دشوار. و از زبان خرگوش می گوید:

سهل شیری دان که صفها بشکند

شیر آن باشد که خود را بشکند

۱۳۸۹/۱

کار انسان شیر صفت قدرتمند که در جنگ صف های دشمن را می شکافد و می شکند، به مراتب آسان و دستیافتنی تر است از آن کس که نفس سرکش خود را در نبردی سهمگین کشته و شهریار وجود خود شده است. زیرا جنگ های متداول جهانی ناشی از ارضای نفس جنگ جو است و نفس، انگیزه های لازم را در او پدید می آورد. اما جنگ با نفس اماره، نیاز قدرتی الهی دارد و فقط کسانی در این جنگ توفیق یافته اند که از قوت حضرت حق برخوردار بوده اند.

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف**تا به سوزن بر کنیم این کوه قاف**

۱۳۸۸/۱

مولوی با بیان این مطلب، پلی می زند به داستان دیگر (داستان سفیر روم و خلیفه

ی دوم).

آن کسی را کیش^۱ چنین شاهی کُشد**سوی بخت و بهترین جاهی کُشد ...**

۲۴۲/۱

^۱ - کیش: که اش، که به او.